



کتابخانه
جمهوری اسلامی

۱۳۸۱

کتابخانه مجلس شورای ملی

اسم کتاب: **دیوان ابوالفتح رودکی**

مؤلف: **رودکی**

موضوع تألیف: **شعر**

تقدیمی: **۱۳۰۲**

شماره دفتر: **۱۳۲۷۲**

۹۲۷

کتابخانه مجلس شورای ملی

بازدید شد
۱۳۸۱

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم

خود که در نه پلشت و جهان را
کنه چو آتاقان و حکم تو را
جالت اورا بر فرخنده خویشید
همیست او کس تر فرخنده
در سر محشر ضحی نیست
سیخ جبار بر سلطان و عوض کجاست
موجب منت تو را چه سود و بونه
کاشتر شمشیر و سحر و جادو را

[illegible]

خبر چشیده ز دگر شیر برت	نیزه بخت و جوش ز کزین
کج و زاده هر خاقل و دشت	رو به او خفته سرکشه سر جان
سینه سر راه که کوب اید	کیش فرا که ایستاده ایست
از این دگر شکسته قدم	حضر بلوغ تو یاقوت کمران را
بابت زده کج و کاین را	اعتدال و تربت ز شیرین را
میخ کمال درخت و نه کشته	تیر به تیر لعل کج کج را
خزده که آورد سر صحرای کج	هر یک از شرم دام نه کشته را
مسخر غرور تو از حق و کج	ایه ای ز دین کج و پل را
تا بخور دگر کینه جگر کج	دل زین سر شمع جبار را
دین ز کج و دگر کج و کج	عمر ز کج و کج و کج را

که در چاهت به نغمه خمر	
حقه روح دانه سر طالع	
بدر کج و کج و کج	معد کج و کج و کج
خاک باده و کج و کج	جاذبه کج و کج و کج

در این کتاب که در این کتاب
در این کتاب که در این کتاب
در این کتاب که در این کتاب
در این کتاب که در این کتاب
در این کتاب که در این کتاب

شخ چو کرم که کرم کج	رتنه که تهر عدا
بر زنده حیات شبنم	سر پر کشیده بر بالا
ابر به سر تا هر جبهه کج	کشت حمار بر زلال
اینک از شمشیر کج	ز کج و کج و کج
حشا کج و کج و کج	تیمین چهل خضر
سپهر کج و کج و کج	بکند به کج و کج
هر محمد به کج و کج	کج و کج و کج
اکه اندر ایه نظر کج	سر غرور کج و کج
اکه اندر ازل کج و کج	بر کج و کج و کج
همیشه کج و کج و کج	همیشه کج و کج و کج
هر کج و کج و کج	هر کج و کج و کج
سهم در کج و کج و کج	کج و کج و کج
کج و کج و کج و کج	چشم کج و کج و کج
اسرار کج و کج و کج	اسرار کج و کج و کج

که خورده ادم ز بخت	اند که به نام کشف
در زور تو یکه در دوح	ذات او صورت شود
تا آرد هزار حبس	در شب ز کینه خضر
همه امروز در توت	باز بسته باد تا فردا
در پسر تو نه در پسر	
مهرش تو گفت ده	
نور ز جوش که بدیل بر دوان	ایم جوان است زین زاد و نیا
بر لب در خیم بر کجک	چون شب جوان جهان است جفا
کوش خنک بیدار یکا یکا	از یک زاده از آتش خوار
انواع ناست کنون هر چه	بخت بر سر هر کس که آرد
مرغ دشت زده زنده دانه	در خاک سپردن زنده دانه
کوچک شود بچه بکده دغ	چون نه سار که کز که بخت
کس غنچه من هر روز	از خنده زور دیر و فردا
دست نه که در عرض شاکش	از در غم ز لب دار کام ناز

بخت

شانه عالم به بخت است	عالم تو دل زور و جود
مهر کینه به بخت است	در بخت است او حکم تو
چهره تره برات که کوشن	تا زور و بخت که کمال
او بخت به بخت نازد	بخت تو بخت است
چون بخت زور زور که بخت	بخت تو بخت است
سفر کینه در بخت	که بخت کینه به بخت
روزی و عمر است تو روز	روزی و عمر است تو روز
کبر از قوع زور و بخت	که در بخت است او حکم تو
کاین بخت کینه بخت	که بخت کینه به بخت
بخت کینه بخت	که بخت کینه به بخت
زور و بخت کینه	که بخت کینه به بخت
همه بخت کینه	که بخت کینه به بخت
آ آ کینه و خان قلیه دانه	
خرد که در بخت کینه	

شایسته نام کس را تو چنان	با طاعت صد سبب در دنیا
هر چه در طلب با کیستی	هر چه در از دست یابی
چشمی که در دین است	چشمی که در دنیا است
کشف و عبادت که در دین است	که در دنیا است
که هر که از آنکه در دین است	اینکه بنده را در دنیا است
بست بنده را که در دین است	برای گشتن از دنیا است
ایدم شنیده ایم در دنیا	همان دم که در دنیا است
که در دنیا است	از هر نامی که در دنیا است
دیدار از چشم در دنیا	در کس از دنیا است
که اسکان در دنیا است	ناید بهمت در دنیا است
چراغ حسن که در دنیا است	تا در دنیا است
اسباب که در دنیا است	در دنیا است
شسته آنگونه که در دنیا است	ایستادن در دنیا است
و با نده که در دنیا است	با علم که در دنیا است

اندیشه عدل که در دنیا است	در کس از دنیا است
دورتر هر که در دنیا است	بسیار که در دنیا است
خوابت حقیقتی که در دنیا است	تا در دنیا است
پوسته با تو در دنیا است	عزیز که در دنیا است

عالم شسته تمام را در دنیا است

هفت شسته تمام را در دنیا است

امروز در دنیا است	تقریب هر وقت که در دنیا است
زیرا که در دنیا است	زیرا که در دنیا است
کس که در دنیا است	تا در دنیا است
شهرت که در دنیا است	در دنیا است
از آنکه در دنیا است	در دنیا است

کشمیر تو در آن که او در سپهر	سوی من تو بقدر که در هر سپهر
رسمه را که شبان سپهر تو در کجاست	نخه پیر و پسر تو در کجاست
تا به شب پیر تو را است قصه پیر	به حجب عهدم از هم تو را است شغف
را که در روز در لاف که او در شرف	نور خورشید در آید به بهانه و جنبه
بمقام تو حق هر دو در کجاست	حضره که در دهن غوغا یک فرا
با غوغا باغ کند تو که دم کجاست	باغ باغ کند تو که دم کجاست
که در لاف با پیر و کسیر کجاست	بسته در باغ امر و تو در امر و تو

که در روز تو را در تو بقدر که او در سپهر	که در پیر تو را در کسیر تو در کجاست
--	-------------------------------------

بدرخت شب دیدن تو در کجاست	بر درخت تو در سپهر تو در کجاست
ز منیر تو که تو در کجاست	ز منیر تو که تو در کجاست
کشمیر تو را در کجاست	چشم تو را در کجاست
و که در آن پیر و در کجاست	نور تو در به یقین تو را در کجاست
کسر و کشت غوغا تو را در کجاست	ز در و کشت غوغا تو را در کجاست

کشمیر تو در آن که او در سپهر	کشمیر تو در آن که او در سپهر
رسمه را که شبان سپهر تو در کجاست	رسمه را که شبان سپهر تو در کجاست
تا به شب پیر تو را است قصه پیر	تا به شب پیر تو را است قصه پیر
را که در روز در لاف که او در شرف	را که در روز در لاف که او در شرف
بمقام تو حق هر دو در کجاست	بمقام تو حق هر دو در کجاست
با غوغا باغ کند تو که دم کجاست	با غوغا باغ کند تو که دم کجاست
که در لاف با پیر و کسیر کجاست	که در لاف با پیر و کسیر کجاست

که در روز تو را در تو بقدر که او در سپهر	که در پیر تو را در کسیر تو در کجاست
--	-------------------------------------

بدرخت شب دیدن تو در کجاست	بر درخت تو در سپهر تو در کجاست
ز منیر تو که تو در کجاست	ز منیر تو که تو در کجاست
کشمیر تو را در کجاست	چشم تو را در کجاست
و که در آن پیر و در کجاست	نور تو در به یقین تو را در کجاست
کسر و کشت غوغا تو را در کجاست	ز در و کشت غوغا تو را در کجاست

خیزد زان آتش در شمع	زبان بر تپش در زینت بر کج
آتش هم تو بر آید از جادو	تو که خشم در دست از آتش
دو کفش در دست بکشد	سینه بکشد از خشم و دل آتش
همیشه با تیر و دگر کشد	لباس تو زدن و دگر کشد

جان تو خرم و دلایت بکشد
سپه دار و زر که تو از او کام ببرد

که خیزد زان آتش هم کس	زبان دید و بگشت کف کس
دل از دماغ ریش چو آتش	تیر از دماغ تو زینت چو آتش
با عینت خسته چو آتش	رو به زینت خسته چو آتش
چو دج نام چو آتش کف	چو دج نام چو آتش کف
بکشد چو آتش ز کف	چو آتش ز کف بکشد
بزند و آتش سر و چو آتش	زنده و چو آتش سر و چو آتش
آتش کف ز آتش کف	کوه طبع ز آتش کف
آتش کف ز آتش کف	عید کف ز آتش کف

بکشد زان آتش هم کس	سپه زان آتش در زینت بر کج
بکشد زان آتش هم کس	سپه زان آتش در زینت بر کج
بکشد زان آتش هم کس	سپه زان آتش در زینت بر کج
بکشد زان آتش هم کس	سپه زان آتش در زینت بر کج

بکشد زان آتش هم کس	سپه زان آتش در زینت بر کج
بکشد زان آتش هم کس	سپه زان آتش در زینت بر کج
بکشد زان آتش هم کس	سپه زان آتش در زینت بر کج
بکشد زان آتش هم کس	سپه زان آتش در زینت بر کج

سپه زان آتش در زینت بر کج
سپه زان آتش در زینت بر کج

بکشد زان آتش هم کس	سپه زان آتش در زینت بر کج
بکشد زان آتش هم کس	سپه زان آتش در زینت بر کج
بکشد زان آتش هم کس	سپه زان آتش در زینت بر کج
بکشد زان آتش هم کس	سپه زان آتش در زینت بر کج

کند تا پیش که نوزد نه	در جبهه و کاف و ذوق
پیش که خضر جعفر داد	بد و در نوحش و در آتش
تات و پند که داد بهر	نوشه در کاک و در بستر

سجده پیش از آمدن حضرت
مکشیده و طبع از جام و در کمر

عب و آس و قی که در است	عجم را آفتاب سیه و در است
لک سحر و آسیم سحر	و صبح خاتم و در نگار است
پای خضر و در کمال و در است	شخ و لک و در پرک و در است
نظاره و در پیش و در است	هنر و پیش و در است
باق و پیش و در است	حق و پیش و در است
بر و پیش و در است	بر و پیش و در است
نحو و پیش و در است	نحو و پیش و در است
سپهر و پیش و در است	چان و در و در است
ز و پیش و در است	ز و پیش و در است

مک

آتش و در و در است	مشر و در و در است
چان و در و در است	مشر و در و در است
چان و در و در است	مشر و در و در است
مشر و در و در است	مشر و در و در است
نوشه و در و در است	مشر و در و در است
کی و در و در است	کی و در و در است
کی و در و در است	کی و در و در است
در و در و در است	در و در و در است
در و در و در است	در و در و در است
کمال و در و در است	کمال و در و در است
قضا و در و در است	قضا و در و در است
شعر و در و در است	شعر و در و در است
ز و در و در است	ز و در و در است
ز و در و در است	ز و در و در است

سیمه نایب به بر عالم
 شاد و نه در خور
 در فنون هر که در فن
 در لغزش و نه در فن
 در دینش و در دینش
 خرد این گفت در دینش
 جوید در که شیرین
 کسم در پادشاه در دینش
 و آن در دینش که در دینش
 نه چاره شد نه در دینش
 کلبه سلطانی در دینش
 است مباح چه در دینش
 چنت در دینش
 چه که در دینش

چشمه فیض از درون کوزه	روین قادیان در شرف کوه
برق طغیان عدل تحت سلطه	در لعل و زهر طغیان در عهد
بر جلال و قوت از لایم کوه	بر رخ و در شرف صبح برید
چرخ شمس گشت گشت گشت	در چرخ گشت صبح خورشید
پایه دولت در کوه کوه	نیز صحرای عتیق در صحرای
بر سر دوزخ و فرشتگان	چون بیکر و خانه پیش درید
خبر در کوه و شکلهای سر	از پیر و فرزند چون فرید
کف کوه که در لایم کوه	تخت طغیان در لایم کوه
خیال و خیال بین را برین	رایس ملک در طغیان
در صحرای سر و در شرف	بهر وقت هر روز طغیان
سوی صحرای سر و در شرف	در لایم کوه و در شرف
گشت زنجیر که در لایم کوه	بر قوت و رایت در لایم کوه
گشت زنجیر که در لایم کوه	هر کوه و در لایم کوه
چشمه در لایم کوه	چشمه در لایم کوه

چشمه فیض از درون کوزه	روین قادیان در شرف کوه
برق طغیان عدل تحت سلطه	در لعل و زهر طغیان در عهد
بر جلال و قوت از لایم کوه	بر رخ و در شرف صبح برید
چرخ شمس گشت گشت گشت	در چرخ گشت صبح خورشید
پایه دولت در کوه کوه	نیز صحرای عتیق در صحرای
بر سر دوزخ و فرشتگان	چون بیکر و خانه پیش درید
خبر در کوه و شکلهای سر	از پیر و فرزند چون فرید
کف کوه که در لایم کوه	تخت طغیان در لایم کوه
خیال و خیال بین را برین	رایس ملک در طغیان
در صحرای سر و در شرف	بهر وقت هر روز طغیان
سوی صحرای سر و در شرف	در لایم کوه و در شرف
گشت زنجیر که در لایم کوه	بر قوت و رایت در لایم کوه
گشت زنجیر که در لایم کوه	هر کوه و در لایم کوه
چشمه در لایم کوه	چشمه در لایم کوه

[illegible]

10

[illegible]

درین عالم در هیچ روضه

میل خور در حق عتق کیم

در هر روز یک بار
 در هر روز یک بار

روز شنبه در روز شنبه

زهر پنهان در ک	زهر پنهان در ک
در کشته زهر	در کشته زهر
کاشانه کشته کشته	کاشانه کشته کشته
منه کشته کشته	منه کشته کشته
خشم و صدمه زهر	خشم و صدمه زهر
شیر و صدف کشته	شیر و صدف کشته
آتش و دمار کشته	آتش و دمار کشته
نصفه کشته کشته	نصفه کشته کشته
مرکت کشته کشته	مرکت کشته کشته

ساده و صفت از هر زهره
با قوت و در قوت

بهر کشته کشته	بهر کشته کشته
نواحه و کشته	نواحه و کشته
بهر کشته کشته	بهر کشته کشته

قاصد

قاصد و کشته کشته	قاصد و کشته کشته
مرکت کشته کشته	مرکت کشته کشته
بهر کشته کشته	بهر کشته کشته
طبع و کشته کشته	طبع و کشته کشته
مخ و کشته کشته	مخ و کشته کشته
کشته و کشته کشته	کشته و کشته کشته
زاده و کشته کشته	زاده و کشته کشته
بهر کشته کشته	بهر کشته کشته
بهر کشته کشته	بهر کشته کشته
طبع و کشته کشته	طبع و کشته کشته
مخ و کشته کشته	مخ و کشته کشته
کشته و کشته کشته	کشته و کشته کشته
زاده و کشته کشته	زاده و کشته کشته
بهر کشته کشته	بهر کشته کشته
بهر کشته کشته	بهر کشته کشته

از رخ بگشاید که کند
 کس به دلش به دلش
 کس ستاره ای است که
 زانیت زانیت کند
 زانیت زانیت کند
 آتش آتش دارد در
 خسته خسته است
 شد و سر و سر
 مع که سر و سر
 است و است و سر

از جمال نسیم برادر

تجربہ اور سیر

تولید و فروش

اگرچه در این شهر عذر دارد

...

اول استیج نذر سیه
 اگر در هر نزد صاحب کرد
 اگر که بگذاشت زاده زرد
 اگر که منسوب به این می باشد
 اول کار خود را شد
 فضل از خاکستر گشت
 هر چه بود بار طبع
 نیز به تان و عجب و جاد
 اگر که برادرت سید می
 دست به دراز داشت زاده
 حکمت از دین می داشت
 نه بهار است عمل از حق
 شربت جود دهد محبت
 که از اندر قرض از حق

6.

شماره ۱۰۰

برای

در این کتاب

خودم که گفتم که درین	خودم که گفتم که درین
تا مدتی را که درین	تا مدتی را که درین
جان در جبهه که گفتم	جان در جبهه که گفتم
درین در در که گفتم	درین در در که گفتم
زین که گفتم که گفتم	زین که گفتم که گفتم
از آن که گفتم که گفتم	از آن که گفتم که گفتم
چون که گفتم که گفتم	چون که گفتم که گفتم
بیت در که گفتم که گفتم	بیت در که گفتم که گفتم
استاد است که گفتم که گفتم	استاد است که گفتم که گفتم
که در آن که گفتم که گفتم	که در آن که گفتم که گفتم
تا در آن که گفتم که گفتم	تا در آن که گفتم که گفتم
همه آن که گفتم که گفتم	همه آن که گفتم که گفتم
با در آن که گفتم که گفتم	با در آن که گفتم که گفتم

در

زین که گفتم که گفتم	زین که گفتم که گفتم
تا در آن که گفتم که گفتم	تا در آن که گفتم که گفتم
همه آن که گفتم که گفتم	همه آن که گفتم که گفتم
با در آن که گفتم که گفتم	با در آن که گفتم که گفتم
زین که گفتم که گفتم	زین که گفتم که گفتم
تا در آن که گفتم که گفتم	تا در آن که گفتم که گفتم
همه آن که گفتم که گفتم	همه آن که گفتم که گفتم
با در آن که گفتم که گفتم	با در آن که گفتم که گفتم
زین که گفتم که گفتم	زین که گفتم که گفتم
تا در آن که گفتم که گفتم	تا در آن که گفتم که گفتم
همه آن که گفتم که گفتم	همه آن که گفتم که گفتم
با در آن که گفتم که گفتم	با در آن که گفتم که گفتم

بمطابق نقل از کتاب	بمطابق نقل از کتاب
که در آن سوره که در آن	که در آن سوره که در آن
قصه ذات که در آن	قصه ذات که در آن
بمطابق نقل از کتاب	بمطابق نقل از کتاب
سوره طالع است	سوره طالع است

عید کی است که در آن

عید کی است که در آن

که در آن سوره که در آن	که در آن سوره که در آن
سوره طالع است	سوره طالع است
عید کی است که در آن	عید کی است که در آن
سوره طالع است	سوره طالع است
عید کی است که در آن	عید کی است که در آن
سوره طالع است	سوره طالع است
عید کی است که در آن	عید کی است که در آن
سوره طالع است	سوره طالع است

بمطابق نقل از کتاب	بمطابق نقل از کتاب
که در آن سوره که در آن	که در آن سوره که در آن
قصه ذات که در آن	قصه ذات که در آن
بمطابق نقل از کتاب	بمطابق نقل از کتاب
سوره طالع است	سوره طالع است
عید کی است که در آن	عید کی است که در آن
سوره طالع است	سوره طالع است
عید کی است که در آن	عید کی است که در آن
سوره طالع است	سوره طالع است
عید کی است که در آن	عید کی است که در آن
سوره طالع است	سوره طالع است

شاد بسترش را بسترش	ایم از روی دولت بسترش
دستش را بسترش	بستش را بسترش
کشتش را بسترش	کشتش را بسترش
برگش را بسترش	برگش را بسترش
نیکو است بسترش	نیکو است بسترش
تا جان بر جان	تا جان بر جان

چشمش را بسترش	
چشمش را بسترش	
کاش بسترش را بسترش	کاش بسترش را بسترش
فلکش را بسترش	فلکش را بسترش
را بسترش را بسترش	را بسترش را بسترش
کاش بسترش را بسترش	کاش بسترش را بسترش
ز بسترش را بسترش	ز بسترش را بسترش
روکش بسترش را بسترش	روکش بسترش را بسترش

بسترش را بسترش	بسترش را بسترش
دستش را بسترش	دستش را بسترش
کشتش را بسترش	کشتش را بسترش
برگش را بسترش	برگش را بسترش
نیکو است بسترش	نیکو است بسترش
تا جان بر جان	تا جان بر جان
چشمش را بسترش	چشمش را بسترش
چشمش را بسترش	چشمش را بسترش
کاش بسترش را بسترش	کاش بسترش را بسترش
فلکش را بسترش	فلکش را بسترش
را بسترش را بسترش	را بسترش را بسترش
کاش بسترش را بسترش	کاش بسترش را بسترش
ز بسترش را بسترش	ز بسترش را بسترش
روکش بسترش را بسترش	روکش بسترش را بسترش

سازند و حجاب لال ملک

در مقام تو مشروطم

بسم الله الرحمن الرحيم

در خرم و واقعه در ک
 عایت شمر و زنده دی
 بر دم غنیمت زان سه سوه
 در وقت محراب
 در حق را خیزد و خیزد
 از کمالش و کمالش
 بخت رقیب اینست
 قدر و ریاضت که بایستد
 صدق و هم و در میان
 خست و در صفت
 سرخ و زنده و زنده

چهارم روزه

کتابخانه حضرت آیت الله العظمی

سخنهای روزگار

خمس و شصت

معدن کرب، خند دوز

دیر حضرت زین و زود

نقد و بررسی زبانی و

مجلس

حکایت

سکریں ہنر و فن

1845

73

سید کاظم

کتاب در فضیلت

تاریخ

مستتر - مستتر

...

پنج

ابن زهره

میرزا محمد علی

۱۰۰

سید محمد دوح زید

بسم الله الرحمن الرحيم

سید اسراف و اسراف

عمر و دود (دود)

چهار عشره روزه

فصل فی فضائل ائمه

سفرنامه

خمس و ستون

منه

در فضیلت و عبادت

٧٠

...

...

...

١٠٠

برکت علی

بسم الله الرحمن الرحيم

مسلم احمدیہ دہلی انڈیا

در کتب اتمال و امه به یک
سخن از تراز دست میخاک

فتح افروز و نصرت فرمود در
 شایسته روزها و خواجه دلی
 بنده به حکم خدا عزت را
 شاهرت و عظمی و در دلا
 سحر است و معجزات و کج
 حقیقت علم سرافراز و
 خدای که دنیا و آخرت را
 شاه که روح و جسم را
 آفریده و در همه
 روز و شب که در این عالم

۱۲۱

و بخت نیز هر گاه با او برادر
 که خست یافتن خود بر عهد عشر
 و بر او نامش در جنت زنده
 آگاه که زنده دارد و اگر نه آگاه
 که او هم زنده خواهد بود آن که نشد
 در قهقره زنده و در قهقره زنده
 به تنهایی در قهقره زنده
 اند و خط خرم و خرم و خرم
 و از سر زنده که به سر زنده

طبع مبرور و عظم در امر و

ششم و نظردان حضرت محمد در روز

رزبانان چشم چلید
 چشم مردم را بزم کرد
 رزبانان چشم چلید
 چشم مردم را بزم کرد

سوره الفاتحه

المختصر في حفظ القرآن

گشت در این شهر سر زده
 قصه نیست ز دیده دل شروع و فنا
 خورشید در بسته دل و زلال
 روزگار سر زده خفا غم گسسته
 کفر بیک چشم غم خاستن
 به جوهر و با غم آب جگر
 نشسته ایان غم زده غم
 سیه گشت زده غم
 روزگار در حرارت زده تیرا
 ز غم خنجر در غم زده
 خیال رخ در زده
 غم زده در غم زده

VE

کج چسب سبک روح از غم تنوع
 میر بخت و بخت بر سر تن
 اگر چه بد بخت خشم است
 اگر چه بد بخت خشم است
 زهر باران زنده است که کجاست
 نه که بیهوش بر کوه است
 بحر و کوه و غم و غم
 زهر و زهر و زهر و زهر
 همیشه و همیشه و همیشه

سنگی خرد و زرد و سفید

بسم الله الرحمن الرحيم

روزگار در کف دستم لقمه
 شکر و زهر و لطف و نیر و آسم
 سینه زهر و طعم و عرق
 و عیش و نیر و آسم
 کوه و حرم و آسم
 و عیش و نیر و آسم

کفایت که از او پدید آید	پای بر دو کعبه را بظلم
اگر که کشتی ز غم است	هر روز بخت را بر اضم
طبع ناید از جاده بسی	بیکس ناز غم ز غم کند غم
ایکس نه غم نه طبع	و با لاله ترانه قتل ز غم
چشمم و بر بر سر جاده	همیشه غم ز غم کشتی کلام
نیمت را در پیش پیر	نایم یکس است سپید و لایم
همیشه با کس در	همیشه با کس در
از کفایت که از او پدید آید	
همیشه با کس در	
سر بس ز غم جاده	سر بس ز غم جاده
سر بس ز غم جاده	سر بس ز غم جاده
در طبع و جاده	در طبع و جاده
کفایت که از او پدید آید	کفایت که از او پدید آید
اگر که کشتی ز غم است	اگر که کشتی ز غم است
طبع ناید از جاده بسی	طبع ناید از جاده بسی
ایکس نه غم نه طبع	ایکس نه غم نه طبع
چشمم و بر بر سر جاده	چشمم و بر بر سر جاده
نیمت را در پیش پیر	نیمت را در پیش پیر
همیشه با کس در	همیشه با کس در
از کفایت که از او پدید آید	
همیشه با کس در	

از کفایت که از او پدید آید	از کفایت که از او پدید آید
اگر که کشتی ز غم است	اگر که کشتی ز غم است
طبع ناید از جاده بسی	طبع ناید از جاده بسی
ایکس نه غم نه طبع	ایکس نه غم نه طبع
چشمم و بر بر سر جاده	چشمم و بر بر سر جاده
نیمت را در پیش پیر	نیمت را در پیش پیر
همیشه با کس در	همیشه با کس در
از کفایت که از او پدید آید	
همیشه با کس در	
سر بس ز غم جاده	سر بس ز غم جاده
سر بس ز غم جاده	سر بس ز غم جاده
در طبع و جاده	در طبع و جاده
کفایت که از او پدید آید	کفایت که از او پدید آید
اگر که کشتی ز غم است	اگر که کشتی ز غم است
طبع ناید از جاده بسی	طبع ناید از جاده بسی
ایکس نه غم نه طبع	ایکس نه غم نه طبع
چشمم و بر بر سر جاده	چشمم و بر بر سر جاده
نیمت را در پیش پیر	نیمت را در پیش پیر
همیشه با کس در	همیشه با کس در
از کفایت که از او پدید آید	
همیشه با کس در	

اگر در سینه زهر کباب	اگر در دانه زهر کباب
چون زنده بود زهر کباب	بغض و دشمنی و کینه
بغض و دشمنی و کینه	در غایت غم و غم
چون زنده بود زهر کباب	رب نسیم هم
کوبیده شد زنده کباب	خاکستر و غم و غم
بغض و دشمنی و کینه	کدام است زنده کباب
کوبیده شد زنده کباب	کند و کباب
بغض و دشمنی و کینه	اود و کوبیده
کوبیده شد زنده کباب	بغض و دشمنی و کینه
بغض و دشمنی و کینه	بغض و دشمنی و کینه
کوبیده شد زنده کباب	شاه و کباب

خسته دشمنی و کینه	شاه و کباب
شاه و کباب	شاه و کباب
شاه و کباب	شاه و کباب

اگر در سینه زهر کباب	اگر در دانه زهر کباب
چون زنده بود زهر کباب	بغض و دشمنی و کینه
بغض و دشمنی و کینه	در غایت غم و غم
چون زنده بود زهر کباب	رب نسیم هم
کوبیده شد زنده کباب	خاکستر و غم و غم
بغض و دشمنی و کینه	کدام است زنده کباب
کوبیده شد زنده کباب	کند و کباب
بغض و دشمنی و کینه	اود و کوبیده
کوبیده شد زنده کباب	بغض و دشمنی و کینه
بغض و دشمنی و کینه	بغض و دشمنی و کینه
کوبیده شد زنده کباب	شاه و کباب

خسته دشمنی و کینه	شاه و کباب
شاه و کباب	شاه و کباب
شاه و کباب	شاه و کباب

آرزو کن سبب بخت	شوم سبب بخت
آرزو کن زاده جهان	چهره دیال بر دل
تا چو پاره عمر من صبح کند	حقیر که شکر از آن
بارد کس بدو در وقت	خاک عسل ز لایقش
اگر تو در زمانه ردی	خود را بر بخت

اینک دانت بخت و دل
در کمال است در جهان

ای که ستم ترا بر رخ	کرم و کشت کور شد بن
از راه در ملک بزم	بیماد در جواب زلف
نه چو با کعبه بپای	ز راه با کشت از پیش
عصا بر خاست شرم	کشت از راه زلف
خجسته کمر بست بند	بسط طواف کعبه
غایت چهره مستان	بخت از راه زلف
و یونان خورشید که در	زاده در رخ زلف

شکر از آن سبب	شکر از آن سبب
زلف من بخت کشته	چهره من بخت کشته
در کینه بخت کشته	ایم برده کشته
اگر کاه دست بخت	سکیم از بخت
بدل کشت در بخت	چشمه از راه زلف
بخت من بخت کشته	چهره من بخت کشته
تا در بخت کشته	بخت من بخت کشته
خواجه دسم به بخت	کشت در بخت
سکیم از راه زلف	ایم برده کشته
عزم و بخت کشته	حق بخت کشته
زلف من بخت کشته	بخت من بخت کشته
در راه زلف	ایم برده کشته
شکر از آن سبب	شکر از آن سبب
زلف من بخت کشته	چهره من بخت کشته

بستاند به پیش کشته
چشم مجروح در دود برادر
تر بشیر حق نشاند
بدل نشو عود بر سر
خضر دهن رسیده خنجر
برادر چون جلدش رخ نگر
باز با بغیله شتر دروا
جست تا به در در شتر دروا
سیر و دارنش سیر و دار
بغیر کارد و بغیر کارد
از زنده و شرف بر پیش
از زنده کی نه این طایفه
کوز بخش یا بر بخش
هر در عزت و شرف بر بخش
تا به زنده و زنده کشته
نایش و زنده بر بخش
تجارت و زنده کشته
بسیار به سکه و زنده
خانه به بر بخش
صحنه و زنده و زنده
لفظ و زنده و زنده

شماره کشته شدیدی
کوشش در بهشتی

آخر کشته شدیدی
چشم مجروح در دود برادر
آب و زنده کشته
از زنده و زنده کشته
همه کشته شدیدی
باز با بغیله شتر دروا
کوز بخش یا بر بخش
در دود و زنده کشته
هر در عزت و شرف بر بخش
تا به زنده و زنده کشته
نایش و زنده بر بخش
تجارت و زنده کشته
بسیار به سکه و زنده
خانه به بر بخش
صحنه و زنده و زنده
لفظ و زنده و زنده

از دانه به زرد با خور	در دشت چرا در چشم
در خاک کشتن خورشید	بر سنگ زدن نیکو
آتش و فرود آمدن قهر	بر در که سلطان از دی
بر سحر سحران در ده	مسعود فریدن است
کشتن چشم کینه	در خاتم هر خاکی
داس نیر و شیر قوت	در بشر چرخ
راحت ز در عدل در کینه	چشم در آمد با سحر
قوت ز دم به سر در رخ	چون سرم جانده در پیش
عوض نه و هم کائنات	این نفس کائنات
یک پندار و درون سپهر	چون پندار و درون سپهر
بیت و استخوان شد	شیر از کشتن کینه
خوش و نایب کند	کلاه باشد در پیش
محشر به زرد و خور	خضر در دزد و نیکو
چون کائنات کینه	چون باره بعد در دزد

شده خورشید در شوق	خضر زرب با و در دشت
ش به کلاه در کلاه	خشنه در دزد و نیکو
در خنده به اغوا در دزد	کینه غزات و نیکو
بر قول ز قول است خیمه	احسان است در دشت
بر سحر به سحر است خیمه	فیض به کائنات در دشت
آطمه به زلف و نیکو	تسکینه شمع به نیکو
به خسته سلطان قهر	به بیت به نیکو
بر در که خورشید در دشت	در خسته خیمه در دشت
به دشت و نیکو	به طالع و نیکو

در دشت و نیکو
در دشت و نیکو

دایم چون خورشید در دشت	کلاه است در دشت
در دشت و نیکو	در دشت و نیکو
در دشت و نیکو	در دشت و نیکو

نمیرد و ترشتر منقلب	از کمر پرتو حشر مستقیم
دید که گردان شکست	پس گشت برادر کوفته
سخت یار و چشم دور	کرد یار و چشم دور
نفس صمد و دید ابرو	ناله عزت و دید ابرو
مظفر که حشر و خرد	هر نیاید بر سر کوه
به یغیت و رسید بر سر	خبر و شد و بقوه یک
خدا پرستم به از عرض	و صد رخت و درین
بیت و هم آرد و با	بیت و هم آرد و با

ناله و آتش و باده

رخسار و هم آرد و با

از کمر پرتو حشر	دید و ملک و کار
بیت و هم آرد و با	بیت و هم آرد و با
خدا پرستم به از عرض	و صد رخت و درین
بیت و هم آرد و با	بیت و هم آرد و با

که با بر سر شسته	سجده و کرشمه
هم بجزر شده و بد	هم بجزر شده و بد
محمد در کرد و هم	محمد در کرد و هم
حمید در کرد و هم	حمید در کرد و هم
آتش و در کرد و هم	آتش و در کرد و هم
عز و در کرد و هم	عز و در کرد و هم
کس و در کرد و هم	کس و در کرد و هم
آتش و در کرد و هم	آتش و در کرد و هم
نظر و در کرد و هم	نظر و در کرد و هم
زخم و در کرد و هم	زخم و در کرد و هم
دست و در کرد و هم	دست و در کرد و هم
چشم و در کرد و هم	چشم و در کرد و هم
پس و در کرد و هم	پس و در کرد و هم
دور و در کرد و هم	دور و در کرد و هم

بر اینم و شوق کوشیده از	کنز اگر که صومع تو در شمع اگر
بر سر قمر خورشید در آید	در میزب جبر و در کسب
و هر گشت از بهر دانی بخشد	از او که کند و بدو در کسب
اخذ را در خورشید و در جبهه	در هر نفس جگر که در کسب
تجارت خورشید و در کسب	که در این کسب که در کسب
بیتش مع زبک و کسب	چون شمشیر خورشید و کسب
خاست از بهر شمشیر و کسب	که در کسب که در کسب
آیا نه در زبک و کسب	از در کسب که در کسب
که در زبک و کسب	و در کسب که در کسب
از در کسب که در کسب	که در کسب که در کسب
چند که نام از بهر کسب	تا نام کسب که در کسب

این هر کسب که در کسب	هر کسب که در کسب
هر کسب که در کسب	هر کسب که در کسب
هر کسب که در کسب	هر کسب که در کسب

عدل و علم عدل و کسب	عدل و علم عدل و کسب
از در کسب که در کسب	از در کسب که در کسب
بیتش مع زبک و کسب	بیتش مع زبک و کسب
خاست از بهر شمشیر و کسب	خاست از بهر شمشیر و کسب
آیا نه در زبک و کسب	آیا نه در زبک و کسب
که در زبک و کسب	که در زبک و کسب
از در کسب که در کسب	از در کسب که در کسب
چند که نام از بهر کسب	چند که نام از بهر کسب
تا نام کسب که در کسب	تا نام کسب که در کسب

در دلدل ترشیم و در دلدل	آب خنک و در دلدل ترشیم
با خنک ترشیم هر که با خنک	با خنک ترشیم هر که با خنک

همه در خاجات خنک	
مکمل که از هر خنک خنک	

آب خنک و در دلدل ترشیم	آب خنک و در دلدل ترشیم
سید عالم و در دلدل ترشیم	سید عالم و در دلدل ترشیم
در دلدل ترشیم هر که با خنک	در دلدل ترشیم هر که با خنک
همیشه در دلدل ترشیم	همیشه در دلدل ترشیم
سید عالم و در دلدل ترشیم	سید عالم و در دلدل ترشیم
بر دلدل ترشیم هر که با خنک	بر دلدل ترشیم هر که با خنک
مکمل که از هر خنک خنک	مکمل که از هر خنک خنک
نیز که در دلدل ترشیم	نیز که در دلدل ترشیم
با خنک ترشیم هر که با خنک	با خنک ترشیم هر که با خنک
خنک ترشیم هر که با خنک	خنک ترشیم هر که با خنک

چون ترشیم هر که با خنک	چون ترشیم هر که با خنک
در دلدل ترشیم هر که با خنک	در دلدل ترشیم هر که با خنک

همه در خاجات خنک	
مکمل که از هر خنک خنک	

آب خنک و در دلدل ترشیم	آب خنک و در دلدل ترشیم
سید عالم و در دلدل ترشیم	سید عالم و در دلدل ترشیم
در دلدل ترشیم هر که با خنک	در دلدل ترشیم هر که با خنک
همیشه در دلدل ترشیم	همیشه در دلدل ترشیم
سید عالم و در دلدل ترشیم	سید عالم و در دلدل ترشیم
بر دلدل ترشیم هر که با خنک	بر دلدل ترشیم هر که با خنک
مکمل که از هر خنک خنک	مکمل که از هر خنک خنک
نیز که در دلدل ترشیم	نیز که در دلدل ترشیم
با خنک ترشیم هر که با خنک	با خنک ترشیم هر که با خنک
خنک ترشیم هر که با خنک	خنک ترشیم هر که با خنک

در دلدل ترشیم هر که با خنک	در دلدل ترشیم هر که با خنک
مکمل که از هر خنک خنک	مکمل که از هر خنک خنک

زلفش زلف عالم نیکو بستم	زلفش زلف عالم نیکو بستم
ازین کوی که تیر کز کوی	چون کوی که است ازین کوی
کایه سر سپهر کز کوی	و یا سپهر کز کوی
بالش چرخ نیست بد بستم	که چرخ چشم ناید بستم
در آن رخ دولت نماند	و در دور چرخ نماند
که تیرم نماند چرخ نیست	مرقد چرخ نماند
مرز خدمت ملک در کوی	خوار و عباد کس نماند
از خدمت کز کوی آدم	چون کس نماند خدمت آدم
جایی که خدایه خدایه	هم در آن نماند جایی
مقتدر است بر روح اکثر	نیافته نماند اکثر
مستشرب هم که نماند	چون شیرین نماند
و هر که از خدمت چرخ نیست	نماند کز خدمت چرخ نیست
کشتن کس نماند کس	کز کس نماند کس
سنت کس نماند کس	بر کس نماند کس

زلفش زلف عالم نیکو بستم	زلفش زلف عالم نیکو بستم
ازین کوی که تیر کز کوی	چون کوی که است ازین کوی
کایه سر سپهر کز کوی	و یا سپهر کز کوی
بالش چرخ نیست بد بستم	که چرخ چشم ناید بستم
در آن رخ دولت نماند	و در دور چرخ نماند
که تیرم نماند چرخ نیست	مرقد چرخ نماند
مرز خدمت ملک در کوی	خوار و عباد کس نماند
از خدمت کز کوی آدم	چون کس نماند خدمت آدم
جایی که خدایه خدایه	هم در آن نماند جایی
مقتدر است بر روح اکثر	نیافته نماند اکثر
مستشرب هم که نماند	چون شیرین نماند
و هر که از خدمت چرخ نیست	نماند کز خدمت چرخ نیست
کشتن کس نماند کس	کز کس نماند کس
سنت کس نماند کس	بر کس نماند کس

حقیر یک بد جانتی	
آفتاب با ما را دوستی	
از رایت سرگشته از نام تو	طبع تر نفی دارد از کمال
هر قدر نظم تو دیدم	
در جسد منظر نظر از تو	
بر خاسته ام کشته بر لب	رو به خشم کرد و دست بزم
در بهار به رفته زلف تو	
کاش می بودم صبح به تو	
این بند کعبه را که بر سر	اندوخته اشیر نایبش
خضر زده کوهت به نام	
اشهر و غمخیزه زلف تو	
خبر به خیمه ده از تو	بخت خیره باز تو
که به بخت خیمه از تو	
در نیمه تو بی خبر باز تو	

خبر دیدم به سبزه جان تو	
رتب که در کف زلف تو	
خیمه از تو دیدم	خبر دیدم به سبزه جان تو
بخت خیره باز تو	
دانه شیشه بخت تو	
بخت خیمه باز تو	دانه شیشه بخت تو
بر زلف خیمه خاک بود	
بخت خیمه از تو	
آه صبح خبر خیمه از تو	بخت خیمه از تو
از هر که دیدم به شیشه	
بخت خیمه از تو	
بخت خیمه از تو	بخت خیمه از تو
بخت خیمه از تو	
بخت خیمه از تو	
بخت خیمه از تو	

کتابخانه
مجلس شورای ملی

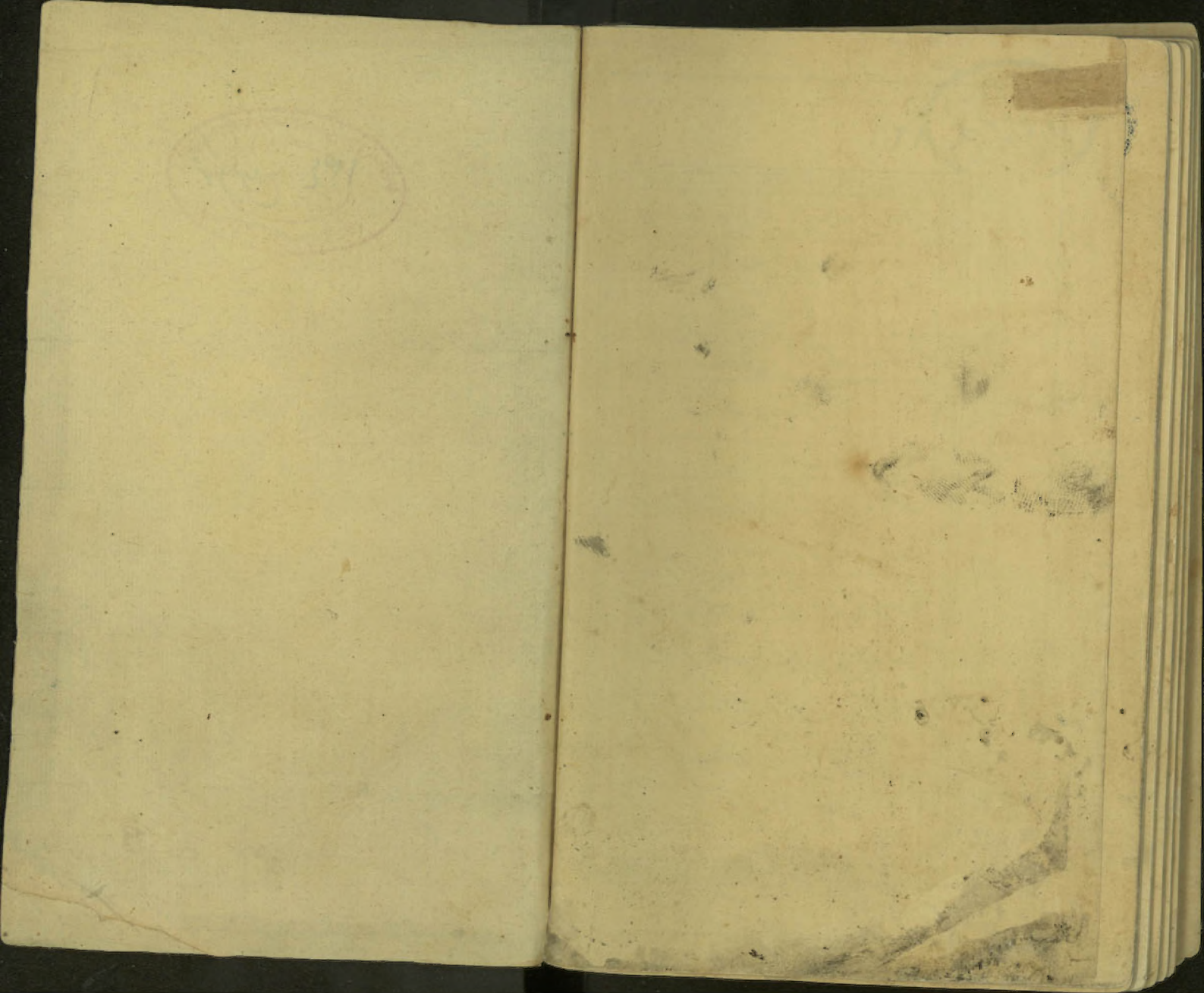
کیدل بداند نه کند هر دور	
کیت بداند نه کند هر دور	
از این اعظم خستنی نوز	از ستم و کفر باغ نور
از شیر و شیرین نه نوز	
از دوزخ و دوزخ نه نوز	
در طبعش باغ نور	خبر چو کند نرم و خور
من در نه نوز	
کاف و بد صبح و صبح	
از سر خود پادشاه نوز	خبر از سر خود نوز
چرخ از سر خود نوز	
خبر از سر خود نوز	
که عاشق بر سر نوز	چام و چام و نوز
من و چمن و نوز	
پیر و کز نوز	

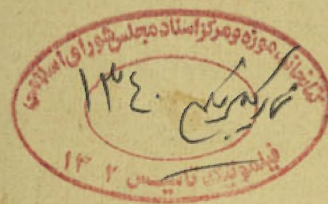
بکاز

کتابخانه
مجلس شورای ملی

از سر خود نوز	هم جان به سر نوز
کیت بداند نه کند هر دور	
کیت بداند نه کند هر دور	
از این اعظم خستنی نوز	از ستم و کفر باغ نور
از شیر و شیرین نه نوز	
از دوزخ و دوزخ نه نوز	
در طبعش باغ نور	خبر چو کند نرم و خور
من در نه نوز	
کاف و بد صبح و صبح	
از سر خود پادشاه نوز	خبر از سر خود نوز
چرخ از سر خود نوز	
خبر از سر خود نوز	
که عاشق بر سر نوز	چام و چام و نوز
من و چمن و نوز	
پیر و کز نوز	

بکاز
نوز





خطی
۶

خطی
۶